

بوستان سعدی

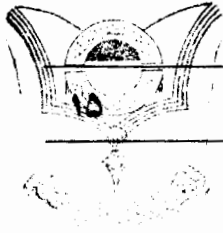
باب چهارم (در تواضع)

حاشی و توضیحات از

دکتر محمد استعلامی



تھا: ۱۸۰ سال



شاهکارهای ادبیات فارسی

بوستان سعدی

باب چهارم (در تواضع)

حواشی و توضیحات از دکتر محمد استعلامی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۹



سعدی شبراری، مشرف‌الدین
بوستان سعدی (باب چهارم)
بکوشش محمد استعلامی
چاپ هشتم : ۱۳۶۵
چاپ نهم : ۱۳۶۹
چاپ و صحافی: چایخا نهدسپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است
تیراژ : ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانیهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پررسم و راز علم و دانش، ره‌آورد‌های بسیار باارزش و ماندگار، به جامعه انسانیّت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزار ساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و از اینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتمال بر انواع ادبی، به رود پرآب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلاسی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به چند دلیل: یا به جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی»

مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از سواریت والا و انسانی فرهنگ نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای — هرچند بسیار مختصر — از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزار ساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار — اما دقیق و سودمند — ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود. با این وصف ناشر بر آن بود که چاپ جدید با تجدیدنظر و رفع ضعف‌ها و کاستی‌های احتمالی، بصورت منقح‌تر و کامل‌تری در دسترس علاقمندان به ادب فارسی قرار گیرد؛ ولی از آنجا که این آثار از مدت‌ها پیش در بازار نایاب بوده و درخواست و نیاز خوانندگان هر روز مکرر و مضاعف می‌شد، ناشر ناگزیر به تجدید چاپ آنها به صورت کنونی اقدام نمود، امیدوار است چاپ‌های بعدی با تجدیدنظر و اصلاحات لازم در اختیار ادب دوستان قرار گیرد.

امید است که مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» برای همه اقشار باسواد و کتابدوست جامعه و همه علاقمندان به آشنایی با فرهنگ گرانبار و آثار ارجمند ادبی این مرزوبوم مفید و سودمند افتد؛ ان شاء الله

«ناشر»

شیخ سعدی :

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی - که منسوب به سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است - در قرن هفتم هجری می زیسته و در زمان خود نامدار و معروف گردیده و به سال ۶۹۱ یا ۶۹۵ هجری قمری در زادگاهش شیراز در گذشته است .

اجداد وی «عالمان دین» بوده اند و پدرش به هنگامی که هنوز مشرف الدین نوجوان بود درگذشت. سعدی مقدمات دانش های زمان خود را در شیراز آموخت و سپس رهسپار بغداد شد . دیری در نظامیه بغداد درس خواند و طبع نا آرامش دگر بار به سیر و سفر گرایید . از بغداد راه شام و از آنجا طریق حجاز را در پیش گرفت و سپس به شمال آفریقا رفت و مردمان گوناگون این کشورها را آزمود و از این گشت و گذار تجربه هایی اندوخت . آنکاه بازگشت و به همشهران خود گفت :

سعدی این ره به قدم رفت و به سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

و سرانجام :

چون مسلم نشدش ملك هنر، چاره ندید به گدایی به در اهل هنر باز آمد
در شیراز به روزگار فرمانروایی ابوبکر بن سعد و فرزندش سعد بن ابوبکر آرامشی برقرار بود و همین آرامش فراغتی برای پرداختن بوستان و گلستان به سعدی داد. صاحب دیوان و برادرش عظاملك نیز او را محترم می داشتند و او آنها را نیز می ستود. سعدی با شاعران هم زمان خود چون همام و مجدالدین همگر رابطه دوستانه و شاعرانه داشت .

بوستان و آثار دیگر سعدی :

از او دو اثر نامدار و بی نیاز از تعریف برجای مانده که یکی از آنها گلستان و دیگری بوستان است. گلستان شامل هشت باب و هر باب در بردارنده حکایات تیرین منشور، در آمیخته با تک بیت ها و قطعات دلپذیر و سودمند است . بوستان - که این دفتر قسمتی از آن است - ده باب دارد و موضوع آنها را خود سعدی در مقدمه اش چنین آورده است :

یکی باب عدل است و تدبیر و رای	نگهبانی خلق و ترس از خدای
دوم باب احسان نهادم اساس	که منعم کند فضل حق را سپاس
سوم باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود به زور
چهارم تواضع ، رضا پنجمین	ششم ذکر مرد قناعت گزین
به هفتم در ، از عالم تربیت	به هشتم در ، از شکر بر عافیت
نهم باب توبه است و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب

در مجموعه آثار سعدی چهار دفتر غزل ، يك بخش قصاید عربی ، يك بخش قصاید فارسی ، يك بخش ترجیعات ، يك بخش ملمعات ، يك بخش رباعیات و مختصری آثار دیگر به نثر و نظم گرد آمده است که هر کدام در ادب ایران مقامی ارجمند دارد .

دفترهای غزل به ترتیب : طیبیات ، بدایع ، خواتیم و غزلیات قدیم نامیده شده است .

سر آغاز

ز خاک آفریدت خداوند پاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
چو آن سرفرازی نمود، این کمی

قطره و دریا

یکی قطره باران ز ابری چکید
که جایی که دریاست من کیستم؟
چو خود را به چشم حقارت بدید
سپهرش به جایی رسانید کار
بلندی از آن یافت کو پست شد

خاشاک مسجد

جوانی خردمند پاکیزه بوم
در او فضل دیدند و عقل و تمیز
سرصالحان گفت روزی به مرد
همان کاین سخن مرد رهرو شنید
بر آن حمل کردند یاران و پیر
دگر روز خادم گرفتش به راه
ندانستی ای کودک خود پسند
گرسن گرفت از سر صدق و سوز
نه گرد اندر آن بقعه دیدم نه خاک
گرفتم قدم لاجرم باز پس ۸

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
ز خاک آفریدنت ، آتش مباش ۱
به بیچارگی تن بینداخت خاک ۲
از آن دیو کردند از این آدمی ۳

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گر او هست حقا که من نیستم
صدف در کنارش به جان پرورید
که شد نامور لسؤلؤ شاهوار
در نیستی کسوفت تا هست شد ۴

ز دریا برآمد به در بند ۶ روم
نهادند رختش به جایی عزیز
که خاشاک مسجد بیفشان ۷ و گرد
برون رفت و بازش کس آنجانید
که ؛ پروای خدمت نبودش فقیر
که ؛ ناخوب کردی به رای تباہ
که ؛ مردان ز خدمت به جایی رسند؟
که ؛ ای یار جان پرور دل فروز
من آلوده بودم در آن جای پاک
که پاکیزه مسجد به از خار و خس

- ۱- او کسی است که شمارا از خاک آفرید ... (قرآن سوره ۶ آیه ۲) . ۲- در جهان شناسی قدیم خاک در پایین ترین طبقه هستی و آتش (یا اثیر) در بالاترین طبقه است . ۳- شیطان گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از خاک (قرآن سوره ۱۷ آیه ۱۲) . ۴- خود را نیست پنداشت تا به حقیقت هستی رسید.
- ۵- کسی که اصل و سرشت او پاک باشد . ۶- در بند از شهرهای شمال آذربایجان قدیم بوده است. این لفظ در لغت نیز به معنی بندرگاه است. ۷- نشان دادن بمعنی رفتن و جارو کردن است . ۸- یعنی دور شدم .

طریقت جزاین نیست درویش را
بلندیت باید، تواضع گزین

بایزید و خاکستر

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر
همی گفت زولیده دستار و موی
که ؛ ای نفس من در خور آتشم
بزرگان نکردند در خود نگاه
بزرگی به ناموس^۳ و گفتار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت
تواضع سر رفعت افسر از دست
به گردن فتد سرکش تندخوی
ز مغرور دنیا ره دین مجسوی
گرت جاه باید مکن چون خسان
گمان کی برد مردم هوشمند
از این نامورتر- محللی مجوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد
تو نیز ارتکب کنی همچنان
چو استاده‌ای بر مقام بلند
بسا ایستاده در آمد ز پای
گرفتم^۲ که خود هستی از عیب پاک
یکی حلقه کعبه دارد به دست
گر آن را بخواند که نگذاردش؟
نه مستظهر است آن به اعمال خویش

که افکنده دارد تن خویش را
که آن بام را نیست سلم جزاین

ز گرمابه آمد برون بایزید^۲
فرو ریختند از سرایی به سر
سردست شکرانه مالان به روی
به خاکستری روی در هم کشم؟
خدا بینی از خویشان بین مخواه
بلندی به دعوی و پندار نیست
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت^۴
تکبر به خاک اندر اندازد
بلندیت باید، بلندی مجوی^۵
خدا بینی از خویشان بین مجوی
به چشم حقارت نکه در کسان
که در سرگرانی^۶ است قدر بلند؛
که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگش نبینی به چشم خرد؟
نمایی، که پیشت تکبرکنان
بر افتاده- گر هوشمندی- مخند
که افتادگانش گرفتند جای
تعنت مکن^۸ بر من عیبناک
یکی در خراباتی افتاده مست
ور این را براند که باز آردش؟
نه این را ره توبه بسته ست پیش

- ۱- بضم اول وفتح و تشدید دوم : نردبام .
- ۲- بایزید یا ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی از عرفای بزرگ قرن سوم هجری است که در سال ۲۶۱ درگذشته است .
- ۳- ناموس: آوازه .
- ۴- هشتن یعنی نهادن و رها کردن .
- ۵- اگر حرمت و عزت می‌خواهی خود را برتر بشمار .
- ۶- سرگرانی : تکبر . سرسنگینی
- ۷- گرفتن یعنی فرض کردن. تصور کردن .
- ۸- تعنت : خرده گیری، عیب جویی ، سرزنش .

گنهکار اندیشناک

شنیدستم از راویان کلام
 یکی زندگانی تلف کرده بود
 دلیری ۱ سیه نامه‌یی سخت دل
 به سربرده ایام بی حاصلی
 سرش خالی از عقل و از احتشام ۲
 به نارسائی دامن آلوده‌یی
 نه چشمی چو بینندگان ۵ راست رو
 چو سال بد از وی خلاق نفور ۶
 هوا و هوس خرمنش سوخته
 سیه نامه ۷ چندان تنعم برانده
 گنهکار و خودرای و شهوت پرست
 شنیدم که عیسی در آمد زدشت
 به زیر آمد از غرفه خلوت نشین
 گنهکار بر گشته اختر زدور
 تأمل به حسرت کنان ، شرمسار
 خجل، زیر لب عذرخواهان به سوز
 سرشک غم ازدیده باران چو میغ
 چومن زنده هرگز مبادا کسی
 پرست آن که در عهد طفلی بمرد
 گناهم ببخش ای جهان آفرین
 نگون مانده از شرمساری سرش
 در این گوشه نالان گنهکار پیر

که در عهد عیسی علیه السلام
 به جهل و ضلالت سر آورده بود
 ز ناپاکی ابلیس از وی خجل ۲
 نیاسوده تا بوده از وی دلی
 شکم فربه از لقمه های حرام
 به ناداشتی دوده اندوده بی ۴
 نه گوشی چو مردم حقیقت شنو
 نمایان به هم چون مه نوز دور
 جوی نیکنمایی نیندوخته
 که در نامه جای نیشتن نماند
 به غفلت شب و روز مخمور و مست
 به مقصوره ۹ عابدی برگذشت
 به پایش در افتاد ، سر بر زمین
 چو پروانه حیران در ایشان ز نور
 چو درویش در دست سرمایه دار
 ز شبهای در غفلت آورده روز
 که عمرم به غفلت گذشت ای دریغ؟
 که هر گش به از زندگانی بسی
 که پیرانه سر شرمساری نبرد
 که گر با من آید، فبئس القرین ۱۰
 روان آب حسرت به روی و برش
 که ، فریاد حالم رس ای دستگیر

- ۱- دلیر: بی شرم، بی حیا
- ۲- شیطان هم در ناپاکی به او نمی رسید.
- ۳- احتشام، حشمت داشتن، بزرگی
- ۴- دودمانش به فقر آلوده بود.
- ۵- بیننده، بصیر، دل آگاه.
- ۶- نفور، گریزان، بی علاقه.
- ۷- سیه نامه: کسی که نامه اعمالش سیاه است و از گناه حکایت می کند.
- ۸- تنعم راندن، بهره مند شدن. نعمت را به خود اختصاص دادن.
- ۹- مقصوره: محراب مسجد، جای عبادت امام.
- ۱۰- چه همنشین بدی است

ترش کرده بر فاسق ابرو ۱ ز دور
 نگون بخت جاهل چه در خورد ماست؟
 به باد هوا عمر برداده‌یی
 که صحبت بود با مسیح و منش؛
 به دوزخ برفتی بی کار خویش
 مبادا که در من فتد آتشش
 خدایا تو با او مکن حشر من
 در آمد به عیسی علیه الصلوة
 مرا دعوت هر دو آمد قبول؛
 بنالید بر من به زاری و سوز
 نیندازمش ز آستان کرم
 به انعام ۶ خویش آرمش در بهشت
 که در خلد با وی بود هم نشست
 که آن را به جنت برنداین به نار
 گر این تکیه بر طاعت خویش کرد
 که بیچارگی به ز کبر و منی
 در دوزخش را نباشد کلید ۹
 به از طاعت و خویشتن بینیت
 نمی گنجد اندر خدایی خودی
 نه هر شهسواری به در برد گوی
 که پنداشت چون پسته منزی در اوست
 برو عذر تقصیر طاعت بیار

وز آن نیمه عابد سری پرغرور
 که این مدبر ۲ اندر پی ما چراست؟
 به گردن در آتش در افتاده‌یی
 چه خیر آمد از نفس تردامنش ۲
 چه بودی که زحمت ببردی ز پیش ۴
 همی رنجم از طلعت ۵ ناخوشش
 به محشر که حاضر شوند انجمن
 در این بود و وحی از جلیل الصفات
 که؛ گر عالم است این و گروی جهول
 تبه کرده ایام برگشته روز
 به بیچارگی هر که آمد برم
 از او عفو کردم عملهای زشت
 و گر عار دارد عبادت پرست
 بگو؛ ننگ از او در قیامت مدار
 که آن را جگر خون شد از سوز و درد
 ندانست در بارگاه غنی ۷
 کرا ۸ جامعه پاک است و سیرت پلید
 بر این آستان عجز و مسکینیت
 چو خود را ز نیکان شمردی بدی
 اگر مردی، از مردی خودمگوی
 پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست
 از این نوع طاعت نیاید به کار

- ۱- ظاهر «ابرو ترش کردن» به جای «رو ترش کردن» به کار رفته است و یا به جای چین برابر و افکندن و مانند آن .
- ۲- مدبر - بضم اول و کسر باء - یعنی بدبخت. ضد مقبل.
- ۳- تردامن یعنی آلوده دامن و گنهکار.
- ۴- باصطلاح ما یعنی زحمت را کم می کرد.
- ۵- طلعت مصدر است بمعنی دیدن و رؤیت و بمعنی دیدار و صورت نیز بکار می رود .
- ۶- انعام - به کسر اول - یعنی نعمت دادن .
- ۷- غنی از صفات خدا است (قرآن سوره ۲۲ آیه ۲۶۲ و ۲۶۷) .
- ۸- کرا یعنی کسی را که .
- ۹- در دوزخ برای او باز است.

چه رند^۱ پریشان شوریده بخت
به زهد و ورع کوش و صدق و صفا
نخورد از عبادت بر، آن بی‌خرد
سخن ماند از عاقلان یادگار
گنهار اندیشناک از خدای

چه زاهد که بر خود کند کار سخت
ولیکن میفزای بر مصطفی^۲
که با حق نکو بود و با خلق بد
ز سمدی همین يك سخن یاد دار؛
به از پارسای عبادت نمای

کهن جامه

فقیهی، کهن جامه‌یی تنگدست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز
ندانی که برتر مقام تو نیست؛
نه هر کس سزاوار باشد به صدر
دگر ره چه حاجت به پندگست
به عزت هر آن کو فروتر نشست
به جای بزرگان^۴ دلیری مکن
چو دید آن خردمند درویش رنگ
چو آتش بر آورد بیچاره دود
فقیهان طریق جدل ساختند
گشادند بر هم در فتنه باز
تو گفתי خروسان شاطر به جنگ
یکی بی‌خود از خشمناکی چومست
فتادند در عقده‌یسی پیچ پیچ
کهن جامه در صف آخرترین
بگفت، ای صناید^۷ شرع رسول

در ایوان قاضی به صف در نشست
معرف^۳ گرفت آستینش که : خیز
فروتر نشین، یا برو، یا بایست
کرامت به جاه است و منزل به قدر
همین شرمساری عقوبت بست
به خواری نیفتند ز بالا به پست
چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن
که بنشست و برخاست بختش به جنگ
فروتر نشست از مقامی که بود
« لَيْلًا أَسْلَمَ » در انداختند^۵
به لا و نم کرده گردن دراز
فتادند در هم به منقار و جنگ
یکی بر زمین می‌زند جنگ و دست
که در حل آن ره نبردند هیچ
به غرش در آمد چو شیر عرین^۶
به ابلاغ تنزیل^۸ و وحی و اصول

۱- رند، بی‌اعتنا به مقررات اجتماعی. ۲- منظور این است که تو نمی‌توانی در عبادت و خداپرستی بسال تراز مصطفی باشی. ۳- معرف کسی بوده است که در مجلس شاهان و امیران میهمانان را به جای مناسب هدایت می‌کرده و حسب و نسب کسانی‌را که تازه وارد می‌شده‌اند برای شاه باز می‌گفته است. ۴- در برابر پادرحق بزرگان. ۵- یعنی سخن یکدیگر را نپذیرفتند، چرا، لَأَسْلَمَ، نمی‌پذیریم. ۶- عرین یعنی بیشه و نیزار. ۷- صناید، جمع صندید - به کسر اول - بمعنی مهتران و دلیران است. ۸- تنزیل یعنی نازل کردن و نام قرآن است.

دلایل قوی باید و معنوی
 مرانیز چوگان لعب^۱ است و گوی.
 پس آنکه به زانوی عزت نشست
 به کلک فصاحت بیانی^۲ که داشت
 سراز کوی صورت به معنی کشید
 بگفتندش از هر کنار : آفرین
 سمند سخن تا به جایی براند
 برون آمد از طاق^۳ و دستار خویش
 که هیهات^۴ قدر تو نشاختم
 دریغ آیدم با چنین مایه‌یی
 معرف به دلداری آمد برش
 به دست و زبان منع کردش که دور
 که فردا شود بر کهن مئزران
 چو مولام خوانند و صدر کبیر
 تفاوت کند هرگز آب زلال
 خرد باید اندر سر مرد و مغز
 کس از سربزرگی نباشد به چیز
 میفراز گردن به دستار وریش
 به صورت کسانی که مردم وشند
 به قدر هنر جست باید محل
 نی بوریا را بلندی نکوست
 بدین عقل و همت نخوانم کست

نه رگهای گردن به حجت قوی
 بگفتند ، اگر نیک دانی بکوی
 زبان برگشاد و دهانها ببست
 به دلها چو نقش نکین برنگاشت
 قلم بر سر حرف دعوی کشید
 که بر عقل و طبیعت هزار آفرین
 که قاضی چو خر درو حل^۳ بازماند
 به اکرام و لطفش فرستاد پیش
 به شکر قدومت نپرداختم
 که بینم تورا در چنین پایه‌یی
 که دستار قاضی نهد بر سرش
 منه بر سرم پایبند غرور
 به دستار پنجه‌گزم سر ، گران^۶
 نمایند مردم به چشم حقیر
 گرش کوزه زرین بود یاسفال^۷ !
 نباید مرا چون تو دستار نغز
 کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز
 که دستار پنبه ست و سبلیت حشیش
 چو صورت همان به که دم درکشند
 بلندی ونحسی مکن چون زحل^۷
 که خاصیت نیشکر خود در اوست
 و گر می‌رود صد غلام از پست

۱- لعب یعنی بازی. و گوی و چوگان لعب کنایه از توانایی بحث و استدلال است. ۲- ترکیب «فصاحت بیان» صفت «کلک» است. ۳- وحل: گل (به کسر اول). ۴- طاق به معنی بلندی و نیز به معنی خیمه و سراپرده به کاررفته است. ۵- هیهات در لغت عرب یعنی «دور است» و برای ابراز تأسف به کار می‌رود. ۶- میزر یا مئزر - بکسر اول- بمعنی دستار است. معنی بیت این است که در نتیجه قبول دستار قاضی، فردا با این دستار- که پنجاه‌گز پارچه دارد - بر آنها که دستار و لباسشان کهنه است سرگران و متکبر خواهی شد. ۷- مدار زحل نسبت به ما از تمام سیارات منظومه شمسی دورتر است و این ستاره را پیشینیان نحس اکبر می‌دانسته‌اند.

چو برداشتش بر طمع جاهلی ،
 به دیوانگی در حریرم مپیچ
 وگر در میان شقایق نشست
 خراجل اطللس بپوشد خراست
 به آب سخن کینه از دل بشت
 چو خصمت بیفتاد سستی مکن
 که فرصت فرو شوید از دل غبار^۲
 که گفت : ان هذا لیوم عسیر^۳
 بماندش در اودیده چون فرقدین^۴
 برون رفت و بازش نشان کس نیافت
 که: گویی چنین شوخ چشم از کجاست؟
 که: مردی بدین نعت و صورت که دید؟
 در این شهر سعدی شناسیم و بس
 حق تلخ بین تا چه شیرین بگفت

چه خوش گفت خرمهره‌یی در گلی
 مرا کس نخواهد خریدن به هیچ
 خبزدوا همان قدر دارد که هست
 نه منعم به مال از کسی بهتر است
 بدین شیوه مرد سخن گوی چست
 دل آزرده را سخت باشد سخن
 چو دستت رسد مغز دشمن بر آرز
 چنان ماند قاضی به جورش اسیر
 به دندان گزید از تعجب بدین
 وز آنجا جوان روی همت بتافت
 غریب از بزرگان مجلس بخاست
 نقیب^۵ از پیش رفت و هر سو دوید
 یکی گفت از این نوع شیرین نفس
 بر آن صدهزار آفرین کاین بگفت

عیش مدام

که- دور از تو- ناپاک و سر پنجه بود
 می اندر سر و ساتکینی^۷ به دست
 زبانی دل آویز و قلبی سلیم
 چو عالم نباشی کم از مستمع
 شدند آن عزیزان خراب اندرون
 که یارد زدا از امر معروف دم ؛
 فرو ماند آواز چنگ از دهل

یکی پادشه زاده در گنجه^۶ بود
 به مسجد در آمد سراپان و مست
 به مقصوره^۸ در ، پارسایی مقیم
 تنی چند بر گفت او مجتمع
 چو بی عزتی پیشه کرد آن حرون^۹
 چو منکر^{۱۰} بود پادشه را قدم
 تحکم کند سیر بر بوی گل

۱- خبزدو- به فتح اول و دوم - جعل ، حشره‌یی است سیاه که در جاهای خشک
 و گرم زندگی می کند . ۲- یعنی چون فرصت مناسبی بدست آید و بردشمن چیره
 شوی، دیگر دل تنگ نخواهی بود . ۳- برآستی این روز، روز تنگی است. ۴-
 فرقدین: دو ستاره اند بر صورت فلکی دب اصغر که نزدیک قطب شمالی فلک است.
 ۵- نقیب: بزرگ و مهمتر، و کسی که به احوال مردم آشناست . ۶- گنجه ، از شهر-
 های آذربایجان قدیم بوده است . ۷- ساتکینی: پیاله و قدح بزرگ شراب .
 یاء آخر آن جزو کلمه است و بدون یاء آخر هم ضبط و استعمال شده است . ۸-
 مقصوره: محراب مسجد . ۹- حرون: سرکش و نافرمان . ۱۰- منکر- به فتح کاف-
 زشت و ناپسند .

گرت نهی منکر برآید ز دست
وگر دست قدرت نداری ، بگوی
چو دست و زبان را نماند مجال
یکی پیش دانای خلوت نشین
که: باری براین رند ناپاک مست
دمی سوزناک از دلی باخبر
برآورد مرد جهان دیده دست
خوشست این پسر و قتش ۲ از روزگار
کسی گفتش ، ای قدوه ۳ راستی
چو بد عهد را نیک خواهی زبهر
چنین گفت . بیننده تیز هوش ؛
به طامات ۴ مجلس نیاراستم
که هر گه که بازآید از خوی زشت
همین پنج روز است عیش مدام ۵
حدیثی که مرد سخن ساز گفت
زوجد آب در چشمش آمد چو میغ
به نیران ۶ شوق اندرونش بسوخت
بر نیک محضر فرستاد کس
قدم رنجه فرمای تا سرنهم
دو رویه ستاندند بر در سپاه
شکر دید و عناب و شمع و شراب
یکی غایب از خود، یکی نیم مست
زسویی برآورده مطرب خروش

نشاید چو بی دست و پایان نشست
که پاکیزه گردد به اندرز خوی
به همت ۱ نمایند مردی رجال
بنالید و بگریست سر بر زمین
دعا کن که ما بی زبانیم و دست
قوی تر که هفتاد تیغ و تبر
بگفت: ای خداوند بالا و پست
خدایا همه وقت او خوش بدار
براین بد چرا نیکویی خواستی؟
بدی خواستی بر سر اهل شهر
چو سر سخن در نیابی ، مجوش
ز داد آفرین توبه اش خواستم
به عیشی رسد جاودان در بهشت
به ترک اندرش عیشهای مدام.
یکی ز آن میان با ملک بازگفت
ببارید بر چهره سیل دریغ
حیا دیده بر پشت پایش بدوخت
در توبه کویان که : فریاد رس
سر جهل و ناراستی برنهم ۷
سخن پرور آمد در ایوان شاه
ده از نعمت آباد و مردم خراب
یکی شعر گویان صراحی به دست
زدیگر سو آواز ساقی که: نوش

۱- در لغت یعنی کوشش . در اصطلاح صوفیان نفوذ مرد کامل از راه اشراف
و توجه به حق است . ۲- وقت ؛ حالی است که به خواست خداوند بر دل وارد
می شود . ۳- قدوه یعنی پیشوا و مقتدا . ۴- طامات سخنان معرفت آمیز صوفیان
است که در ظاهر گزافه و دروغ می نماید . ۵- مدام یعنی شراب و عیش مدام در
مصراع اول این بیت به معنی خوشگذرانی با شراب است و در مصراع دوم بمعنی
خوشی بادوام و پایدار . ۶- جمع مکسر نار به معنی آتش . ۷- سر نهادن در مصراع
اول بمعنی اطاعت و در مصراع دوم بمعنی پوشاندن و ناپدید کردن و کنار گذاشتن است .

سرچنگی از خواب در بر چو چنگ
 به جز نرگس آنجا کسی دیده باز
 بر آورده زیر^۱ از میان ناله زار
 مبدل شد آن عیش صافی به درد
 به در کرد گوینده از سر سرود
 کدو^۲ را نشانند و گردن زدند
 روان همچنان کز بط کشته خون
 در آن فتنه دختر بینداخت زود
 قدح را براو چشم خونی پر اشک
 بکنند و کردند نو باز جای
 به شستن نمی شد ز روی رخام^۳
 که خورد اندر آن روز چندان شراب
 قفا خوردی از دست مردم چودف
 بمالیدی اورا چو طنبور^۴ گوش
 چو پیران به کنج عبادت نشست
 که شایسته رو باش و بایسته قول
 چنان سودمندش نیامد که پند
 که: بیرون کن از سر جوانی و جهل
 که درویش را زنده نگذاشتی
 نیندیشد از تیغ بران پلنگ
 چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
 که خایسک^۵ تأدیب بر سر نخورد
 چو بینی که سختی کند سست گیر
 اگر زیر دست است اگر سرفراز

حریفان خراب از می لعل رنگ
 نبود از ندیمان گردن فراز
 دف و چنگ با یکدیگر سازگار
 بفرمود و در هم شکستند خرد
 شکستند چنگ و گسستند رود
 به میخانه دزسنگ بر دن^۲ زدند
 می لاله گون از بط^۳ سرنگون
 خم آبستن خمر نه ماهه بود
 شکم تا به نافش دریدند مشک
 بفرمود تا سنگ صحن و سرای
 که گلگونه^۴ ۵ خمر یا قوت فام
 عجب نیست بالوعه^۵ ۷ گرش خراب
 دگر هر که بر بط گرفتی به کف
 و گر فاسقی چنگ بردی به دوش
 جوانی سر از کبر و پندار مست
 پدر بارها گفته بودش به هول
 جنای پدر برد و زندان و بند
 گرش سخت گفتمی سخن گوی سهل
 خیال و غرورش بر آن داشتی
 سپر نفکند شیر غران ز چنگ
 به نرمی زد دشمن توان کرد دوست
 چو سندان کسی سخت روی نکرد
 به گفتن درشتی مکن با امیر
 به اخلاق با هر که بینی بساز

- ۱ - زیر صدای پست و نازک ، مقابل بم . ۲ - دن - به فتح اول - خم شراب که دور آنرا قیراندود کرده باشند . ۳ - کدو، کوزه شراب است که از نوعی کدوی خشک و تو خالی میسازند . ۴ - بط ؛ نوعی صراحی که بشکل مرغابی ساخته می شد . ۵ - گلگونه یعنی سرخاب و رنگ خاص آرایش . گلگونه خمر اضافه تشبیهی است . ۶ - رخام یعنی مرمر . ۷ - بالوعه ، چاه فاضل آب است . ۸ - طنبور ؛ نوعی ساز سیمی کاسه دار . ۹ - خایسک . بکسریاء و سکون سین - پتک، چکش بزرگ .

بگفتارخوش، و آن سراندرکشد
که پیوسته تلخی برد تندخوی
ترشروی را گو؛ به تلخی بعیر

که این گردن از نازکی برکشد
به شیرین زبانی توان برد گوی
تو شیرین زبانی ز سعدی بگیر

انگبین فروش

که دلها ز شیرینیش می بسوخت
بر او مشتری از مگس بیشتر
بخوردندی از دست او چون عسل
حسد برد بر گرم بازار او
عسل بر سر و سرکه برابروان
که نشست برانگبینش مگس
به دلتنگ رویی به کنجی نشست
چو ابروی زندانیان روز عید
عسل تلخ باشد ترشروی را ۴
که اخلاق نیک آمدست از بهشت
نه جلابه سرد ترشروی خور
که چون سفره ابرو به هم درکشید
که بدخوی باشد نگونسا ربخت
چو سعدی زبان خوشت نیز نیست؛

شکر خنده بی انگبین می فروخت
نباتی میان بسته چون نیشکر
گر او زهر برداشتی فی المثل
گرانی ۲ نظر کرد در کار او
دگر روز شد گرد گیتی روان
بسی گشت فریاد خوان پیش و پس
شبانکه چو تقدش نیامد به دست
چو عاصی ترش کرده روی ازو عید ۳
زنی گفت بازی کنان نوی را؛
به دوزخ برد مرد را خوی زشت
برو آب گرم از لب جوی خور
حرامت بود نان آن کس چشید
مکن خواهی بر خویشتن کار سخت
گرفتم ز سیم و زرت چیز نیست

جفا بیند و مهر بانی کند

گریبان گرفتش یکی رند مست
قفا خورد و سر بر نکرد از سکون
تحمل دریغ است از این بی تمیز
بدوگفت: از این نوع با من مگوی

شنیدم که فرزانه بی حق پرست
از آن تیره دل مرد صافی درون
یکی گفتش: آخر نه مردی تونیز؟
شنید این سخن مرد پاکیزه خوی

- ۱- سراندرکشیدن یعنی سرفرود آوردن. ۲- گران؛ آدم خشک و سخت جان و حسود است. ۳- وعید بمعنی وعده بد و تهدید به مجازات است. ۴- از دست آدم ترشروی تلخ است. ۵- جلاب - بهضم اول - شربتی که گلاب در آن ریزند. معرب گلاب است.

که با شیر جنگی سکالد نبرد
زند در گریبان نادان مست
جفا بیند و مهربانی کند

درد مست نادان گریبان مرد
زهشیار عاقل نزیید که دست
هنرور چنین زندگانی کند

نیاید ز مردم سگی

به‌خشمی که زهرش زندان چکید
به‌خیل اندرش دختری بود خرد
که آخر تو را نیز دندان نبود؛
بخندید که ای بابک دلفروز
دریغ آدمم کام و دندان خویش
که دندان به پای سگ اندر برم
ولیکن نیاید ز مردم سگی

سگی پای صحرا نشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود
پس از گریه مرد پراکنده‌روز
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش
محال است اگر تیغ بر سر خورم
توان کرد با ناکسان بدرگی ۲

زهر و شهد

غلامش نکوهیده اخلاق بود
بدی، سرکه در روی مالیده‌یی
گرو برده از زشت‌ویان شهر
دریدی ز بوی پیاز بغل
چو بختند باخواجه زانو زدی
وگر مردی آبش ندادی به‌دست
شب وروز از او خانه در کند و کوب
گاهی ماکیان در چه انداختی
نرفتی به کاری که باز آمدی
چه خواهی؟ ادب یا هنر یا جمال!

بزرگی هنرمند آفاق بود
ازین خفرگی ۳ موی کالیده‌یی ۴
چو نمبانش ۵ آلوده دندان به زهر
مدامش به‌روی آب چشم سیل ۶
گره وقت بختن بر ابرو زدی
دعادم به نان خوردنش هم‌نشست
نه‌گفت اندراو کار کردی نه‌چوب
گاهی خار وخن درره انداختی
ز سیماش وحشت فراز آمدی
گسی‌گفت: از این بنده بدخصال

- ۱- سکالیدن، اندیشیدن است و نبرد سکالد یعنی به فکر نبرد باشد. ۲-
- بدرگی یعنی بدذاتی و بدجنسی. ۳- خفرگ - به فتح اول و سوم - بمعنی پلید و ناپاک است. خفرق نیز آمده است. ۴- کالیده یعنی درهم و آشفته. ۵-
- نعبان؛ ازدها یا مار بزرگ است. ۶- سیل - بفتح اول و دوم - هم به‌معنی بینی است و هم بمعنی تارشدن چشم در اثر نوعی تورم؛ در بعضی نسخه چشم‌وسیل آمده است و هر دو صورت درست است. معنی بیت این است که از بوی نا مطبوع بدنش از چشم خود او آب می‌آمد چنان که بوی پیاز نیز چنین اثری دارد.

که جورش پسندی و بارش کشی
به دست آرم. این راه به نخاس^۱ بر
گران است اگر راست خواهی به هیچ
بخندید که ای یار فرخ نژاد
مرا زو طبیعت شود خوی نیک
توانم جفا بردن از هر کسی
ولی شهد گردد چو در طبع رست

نیز زد وجودی بدین ناخوشی
منت بنده خوب نیکو سیر
و گریک پیشین آورد سر مپیچ^۲
شنید این سخن مرد نیکو نهاد
بد است این پس طبع و خویش ولیک
چو زو کرده باشم تحمل بسی
تحمل چو زهرت نماید نخست

راه معروف

که بنهاد معروفی از سر نخست
ز بیماریش تا به مرگ اندکی
به مویش جان در تن آویخته
روان دست دربانگ و نالش نهاد
نه از دست فریاد او خواب کس
نمی مرد و خلقی به حجت^۵ بکشت
گرفتند از او خلق راه گریز
همان ناتوان ماند و معروف و بس
چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
که چند آورد مرد ناخفته تاب؛
مسافر پسرانگنده گفتن گرفت
که نامند ناموس^۶ و زرق اند و باد
فریبنده پارسایی فروش
که بیچاره بی دیده برهم نیست
که یکدم چرا غافل از وی بخفت؛
شنیدند پوشیدگان حرم^۸

کسی راه معروف کرخی^۳ بجست
شنیدم که مهمانش^۴ آمد یکی
سرش موی و رویش صفا ریخته
شب آنجا بیفکند و بالش نهاد
نه خوابش گرفتی شبان یک نفس
نهادی پریشان و طبعی درشت
ز فریاد و نالیدن و خفت و خیز
ز دیار مردم در آن بقعه کس
شنیدم که شبها ز خدمت نخفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب
به یکدم که چشمانش خفتن گرفت
که لعنت بر این نسل ناپاک باد
پلید اعتقادان پاکیزه پوش
چه داند لت انبان^۷ از خواب مست
سخنهای منکر به معروف گفت
فرو خورد شیخ این حدیث از کرم

- ۱ - نخاس - بفتح اول و تشدید حرف دوم - ستور فروش و برده فروش است. ۲ -
- یعنی از فروختن خودداری مکن. ۳ - معروف کرخی از مردم کرخ بغداد و از
- عرفای نامدار قرن دوم هجری بوده است. ۴ - مرجع این ضمیر خود معروف
- کرخی است نه کسی که پیروی از شیوه او می کرده است. ۵ - حجت بمعنی استدلال
- و حکم دادن است و در اینگونه موارد یعنی سرسختی و تحمیل عقیده و نظر خود.
- ۶ - ناموس در اصطلاح عارفان آوازه خوش و شهرت به نیکی و پارسایی است. ۷ -
- لت یعنی شکم و ترکیب لت انبان یعنی پر خور. ۸ - پوشیدگان حرم یعنی زنان
- یا اهل خانه.

یکی گفت معروف را در نهفت :
 برو زین سپس گو: سرخویش گیر
 نکویی و رحمت به جای خود است
 سر سفله را گرد بالئ منه
 مکن بابدان نیکی ای نیک بخت
 نکویم مراعات مردم مکن
 به اخلاق نرمی مکن با درشت
 گرانصاف خواهی سگ حق شناس
 به برفاب^۱ رحمت مکن برخسب
 ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس
 بختدید و گفت : ای دلارام جفت
 گر از ناخوشی کرد بر من خروش
 جفای چنین کس نباید شنود
 چو خود را قوی حال بینی و خوش
 اگر خود همین صورتی چون طلسم^۲
 و گر پرورانی درخت کرم
 نبینی که در کرخ تربت^۳ بسی است
 به دولت کسانی سر افراختند
 تکبر کند مرد حشمت پرست

شنیدی که درویش نالان چه گفت؟
 گرانی مکن ، جای دیگر بمیر
 ولی بابدان نیک مردی بد است
 سر مردم آزار بر سنگ به
 که در شوره نادان نشاند درخت
 کرم پیش نامردمان گم مکن
 که سگ رانمالند چون گربه پشت
 به سیرت به از مردم ناسپاس
 چو کردی مکافات بریخ نویس؟
 مکن هیچ رحمت بر این هیچکس
 پریشان مشو زین پریشان که گفت
 مرانا خوش ازوی خوش آمد به گوش
 که نتواند از بی قراری غنود
 به شکرانه بار ضعیفان بکش
 بمیری و اسمت بمیرد چو جسم
 بر نیکنامی خوری لاجرم
 به جز گور معروف معروف نیست
 که تاج تکبر بینداختند
 ندانند که حشمت به علم اندراست

نادیده گوی

طمع برد شوخی به صاحب دلی
 کمر بند^۶ و دستش تهی بود و پاک
 برون تاخت خواهنده خیره روی

نبود آن زمان در میان حاصلی
 که زر برفشاندی براو همچو خاک
 نکوهیدن آغاز کردش به کوی

- ۱- برفاب : آب یخ و آب خنک . ۲ - بریخ نوشتن ، یعنی امید نداشتن
- و بی ثمرانگاشتن . ۳ - طلسم : شکل و صورتی عجیب را گویند که بر دفینه‌ها یا
- خزاین نصب کنند در اینجا کنایه از جسم بی جان و صورت بی معنی است . ۴ - تربت
- یعنی خاک و در اینجا مراد گور و مزار است . ۵ - حاصل یعنی موجودی و پول
- نقد . ۶ - کمر بند: کیسه پول یا همیانی است که به کمر می‌بستند .



پلنگان درنده صوف پوش ۱
 و گرسیدی افتد چو سگ درجهند
 که در خانه کمتر توان یافت صید
 ولی جامه مردم اینان کنند
 به سالوس^۳ و پنهان زران دوخته
 جهانگرد شبکوک^۴ خرمن گدای
 که در رقص و حالت جوان اندوچست
 چو در رقص بر می توانند جست
 به ظاهر چنین زرد روی و نزار
 همین بس که دنیا به دین میخورند
 به دخل حبش جامه زن کنند
 مگر خواب پیشین و نان سحر
 چو زنبیل در یوزه هفتاد رنگ
 که شمت بود سیرت خویش گفت
 نبیند هنر دیده عیب جوی
 چه غم داردش آبروی کسی؟
 گر انصاف پرسی نه از عقل کرد
 بتر زو قرینی که آورد و گفت
 وجودم نیاززد و رنجم نداد
 همی در سپوزی^۷ به پهلوی من
 که سهل است ازین صعب تر گو بگوی
 از آنها که من دانم از صد یکی است
 من از خود یقین می شناسم که هست
 کجا داند عیب هفتاد سال؟

که: زنهار از این کژدمان خموش
 که چون گربه زانو به دل بر نهند^۲
 سوی مسجد آورده دکان شید
 ره کاروان شیر مردان زنند
 سپید و سیاه بر دوخته
 زهی جو فروشان گندم نمای
 همین در عبادت که پیرند و سست
 چرا کرد باید نماز از نشست
 عصای کلیم انده بسیار خوار
 نه پرهیزگار و نه دانشورند
 عبایی بلیلانه^۶ در تن کنند
 ز سنت نبینی در ایشان اثر
 شکم تا سر آگنده از لقمه تنگ
 نخواهم در این وصف از این بیش گفت
 فروگفت از این شیوه نادیده گوی
 یکی کرده بی آبرویی بسی
 مریدی به شیخ این سخن نقل کرد
 بدی در قفا عیب من کرد و خفت
 یکی تیری افکند و در ره فتاد
 تو برداشتی و آمدی سوی من
 بخندید صاحب دل نیک خوی
 هنوز آنچه گفت از بدم اندک است
 ز روی گمان بر من اینها که بست
 وی امسال پیوست با ما وصال

- ۱- صوف پوش یعنی بشمینه پوش یا صوفی ظاهری. ۲- زانو به دل بر نهادن یعنی در گوشه بی نشستن.
- ۳- سالوس: چرب زبانی و تملق. به صورت صفت (چرب زبان و تملق) هم به کار رفته است.
- ۴- کوك به معنی صوت و آواز است. شبکوک یعنی کسی که شبها می گردد و می خواند.
- ۵- مانند عصای موسی هستند که ماران ساحران مصر را بلمید (قرآن سوره ۷ آیه های ۱۱۳ تا ۱۲۰).
- ۶- مانند بلال حبشی مؤذن مسجد پیامبر.
- ۷- در سپوختن یعنی فرو کردن.

به از من کس اندر جهان عیب من
 ندیدم چنین نیک پندار کس
 به محشر گواه گناهم گر اوست
 گرم عیب گوید بداندیش من
 کسان مرد راه خدا بوده اند
 زبون باش چون پوستینت درند
 گر از خاک مردان سیوی کنند

ندانند به جز عالم الغیب من
 که پنداشت عیب من این است و بس
 ز دوزخ نترسم که کارم نکوست
 بیا گو: بپر نسخه از پیش من
 که برجاس تیر بلا بوده اند
 که صاحب دلان بار شوخان برند
 به سنگش ملامت کنان بشکنند

صالح درویش دوست

ملك صالح از پادشاهان شام
 بگشتی در اطراف بازار و کوی
 که صاحب نظر بود و درویش دوست
 دو درویش در مسجدی خفته یافت
 شب سردشان دیده نابرده خواب
 یکی ز آن دو می گفت با دیگری
 گر این پادشاهان گردن فراز
 در آیند با عاجزان در بهشت
 بهشت برین ملك و ماوای ماست
 همه عمر از اینان چه دیدی خوشی
 اگر صالح آنجا به دیوار باغ
 جو مرد این سخن گفت و صالح شنید
 دمی رفت تا چشمه آفتاب^۴
 دوان هر دو کس را فرستاد و خواند
 برایشان ببارید باران جود

برون آمدی صبحدم با غلام
 به رسم عرب نیمه بر بسته روی
 هر آنک این دو دار دملك صالح اوست
 پریشان دل و خاطر آشفته یافت
 چو حریبا^۲ تأمل کنان آفتاب
 که هم روز محشر بود داوری
 که در لهو و عیش اند و با کام و ناز
 من از گور سر برنگیرم ز خشت
 که بند غم امروز بر پای ماست
 که در آخرت نیز زحمت کشی^۳
 بر آید به کفشی بدرم دماغ
 دگر بودن آنجا مصالح ندید
 ز چشم خلاق فروشت خواب
 به هیبت نشست و به حرمت نشاند
 فروشتشان گرد ذل از وجود

۱- برجاس- به ضم اول- آماج و هدف تیر. ۲- به کسر اول- اصل آن خورپا یا هورپا در فارسی صفت فاعلی مرخم است یعنی پاینده و مراقب خورپا خورشید. نام معروف آن آفتاب پرست است. ۳- زحمت کشی یعنی رنج دیدار آنها را تحمل کنی. ۴- ترکیب چشمه آفتاب ظاهراً ترجمه ترکیب عین الشمس است که واردات عرب بسیار استعمال شده است.

یس ازرنج سرما و باران وسیل
گدایان بی‌چامه شب کرده روز
یکی گفت از اینان ملک رانهان
پسندیدگان در بزرگی رسند
نهنشه ز شادی چو گل برشکفت
من آن کس نیم کز غرور حشم^۲
توهم با من از سربنه خوی زشت
من امروز کردم در صلح باز
چنین راه اگر مقبلی پیش‌گیر
بر از شاخ طوبی کسی برنداقت
ارادت نداری ، سعادت مجوی
توراکی بود چون چراغ التهاب
وجودی دهد روشنایی به جمع

کوشیار

یکی در نجوم اندکی دست داشت
بر کوشیار^۲ آمد از راه دور
خردمند از او دیده بر دوختی
چو بی بهره عزم سفر کرد باز
تو خود را گمان برده‌ای پرخرد؛
زدعوی پری ، ز آن تهی می‌روی
زهستی در آفاق سعدی صفت

گفتار نرم

به‌خشم از ملک بنده‌یی سر بتافت

نشستند با نامداران خیل^۱
ممطر کنان چامه بر عود سوز
که‌ای حلقه در گوش حکمت جهان
ز ما بندگانت چه آمد پسند؛
بخندید در روی درویش وگفت
ز بیچارگان روی در هم کشم
که ناسازگاری کنی در بهشت
تو فردا مکن در به رویم فراز^۳
شرف بایدت ، دست درویش‌گیر^۴
که امروز تخم ارادت نکاشت
به‌چوگان خدمت^۵ توان بردگوی
که از خود پری^۶ همچو قندیل از آب
که سوزیش در سینه باشد چوشم

ولی از تکبر سری مست داشت
دلی بی‌ارادت سری پرغ-رور
یکی حرف در وی نیاموختی
بدو گفت دانای گردن فراز ؛
انائیی که پرشد دگر چون برد^۸
تهی آی تا بر معانی شوی
تهی‌گرد و باز آی پر معرفت

بفرمود جستن . کشش در نیافت

- ۱- خیل، گلهٔ اسب است و نیز گروهی از سپاهیان را گویند . ۲- حشم ؛ زیر-
دستان و یاران . ۳- فراز کردن به‌دومعنی متضاد - بستن و گشودن- بکاررفته
است و در اینجا به‌معنی بستن است . ۴- در این مصرع حرف شرط به قرینهٔ مصرع
اول بیت حذف شده است . ۵- چوگان خدمت اضافهٔ تشبیهی است . ۶- یعنی از
خود پرستی پری . ۷- کوشیار گیلانی از منجمان معروف بوده است . ۸- ظرف
پردیگر گنجایش ندارد .

به شمشیرزن گفت ، خونش بریز
 برون کرد دشنه چو تشنه زبان
 خدایا بجل اکردهش خون خویش
 در اقبال او بوده‌ام دوست کام
 بگیرند و خرم شود دشمنش
 دگر دیگ خشمش نیورد جوش
 خداوند رایت شد و طبل و کوس
 رسانید دهرش بد آن پایگاه
 چو آب است بر آتش مرد گرم
 که نرمی ، کند تیغ برنده کند
 بپوشند خفتان صد تو حریر !

جو باز آمد از راه خشم و ستیز
 به خون تشنه جلاد نا مهربان
 شنیدم که گفت از دل تنگ ریش ،
 که پیوسته در نعمت و ناز و نام
 مبادا که فردا به خون منشر
 ملک را چو گفت وی آمد به گوش
 بسی بر سرش داد و بردیده بوس
 به رفق ؟ از چنان سهمگین جایگاه
 غرض زین حدیث آن که ، گفتار نرم
 تواضع کن ای دوست با خصم تند
 نبینی که در معرض تیغ و تیر

از ویرانه عارف

یکی را نباح ۳ سگ آمد به گوش
 در آمد که ، درویش صالح کجاست ؟
 به جز عارف آنجا دگر کس ندید
 که شرم آمدش بحث این راز کرد
 هلا ، گفت ، بردرچه پایی ؟ در آی
 کز ایدر سگ آواز کرد . این منم
 نهادم ز سر کبر و رای و خرد
 که مسکین تر از سگ ندیدم کسی
 ز شیب تواضع به بالا رسی ،
 که خود را فروتر نهادند قدر
 فتاد از بلندی به سر در نشیب

ز ویرانه عارفی زنده پوش
 به دل گفت کوی سگ اینجا چراست ؟
 نشان سگ از پیش و از پس ندید
 خجل باز گردیدن آغاز کرد
 شنید از درون عارف آواز پای
 مپندار ای دیده روشنم
 چو دیدم که بیچارگی می خرد
 چو سگ بردرش بانگ کردم بسی
 چو خواهی که در قدر والاری
 در این حضرت آنان گرفتند صدر
 چو سیل اندر آمد به هول و نهیب ۴

- ۱- بجل مرکب از حرف اضافه و مصدر عربی حل بمعنی حلال شدن است . در فارسی معمولاً با تشدید لام به کار نمی رود .
- ۲- یعنی با ملایمت و سازگاری .
- ۳- نباح - بهضم اول - آواز سگ است .
- ۴- نهیب بمعنی بیم و هراس و نیز . در اینجا آواز هراس انگیز است .

چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد

به مهر آسمانش به عیوق آورد

حاتم اصم نبود^۲

گروهی بر آناند ز اهل سخن
بر آمد طنین مکس بامداد
همه ضغ و خاموشی کید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار^۳
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند
یکی گفت از آن حلقه اهل رای،
مکس را توجون فهم کردی خروش
تو کآگاه گردی به بانگ مکس
تبسم کنان گفتش، ای تیز هوش
کسانی که با ما به خلوت درند
چو پوشیده دارندم اخلاق دون
فرا می‌نمایم^۶ که می نشنوم
چو کالیو^۷ دانندم اهل نشست
اگر بد شنیدن نیاید خوشم
به جبل ستایش فرا چه مشو^۸
سعادت نجست و سلامت نیافت

که، حاتم اصم بود. یاور مکن
که در چنین عنکیوتی فتاد
مکس قند پنداشتش. قید بود
که، ای پایبند طمع پای دار^۴
که در گوشه‌ها دام‌یار است و بنده
عجب دارم ای مرد راه خدای
که ما را به دشواری آمد به گوش
نشاید اصم خواندنت زین سپس
اصم به که گفتار باطل نیوش
مرا عیب پوش و ثنا گسترند
کند هستیم زیر و طیم زبون
مگر کز تکلف میرا شوم
بگویند نیک و بدم هر چه هست
ز کردار بد دامن اندر کشم
چو حاتم اصم باش و غیبت‌شنو
که گردن ز گفتار سعدی بتافت

پارسا و دزد

عزیزی در اقصای تبریز بود
شی دید جایی که دزدی، کمند
کسان را خبر کرد و آشوب‌خاست

که همواره بیدار و شب خیز بود
بی‌پچید و بر طرف بامی فکند
ز هر جانی مرد با چوب خاست

- ۱ - ستاره‌یی است که آنرا شعرای یمانی می‌گویند. به عیوق بردن یعنی بسیار بالا بردن.
- ۲ - حاتم بن عنوان از عرفای قرن سوم هجری است. ۳ - عبرت گرفتن.
- ۴ - پای‌دار یعنی خود را از لغزش حفظ کن. ۵ - یعنی دام و بند همدم تو می‌شود.
- ۶ - فرا نمودن، تظاهر کردن. ۷ - کالیو یعنی احمق و بی-فهم.
- ۸ - یعنی بر سر چاه مرو. خود را در چاه می‌فکن.

میان خطر جای بودن ندید
 گریزی به وقت اختیار آمدش
 که شب دزد بیچاره محروم شد
 به راهی دگر پیشباز آمدش
 به مردانگی خاک پای توام
 که جنگ آوری بردو نوع است و بس
 دوم جان به در بردن از کارزار
 چه نامی؟ که مولای نام توام
 به جایی که می دانمت ره برم
 نیندارم آنجا خداوند رخت
 یکی پای بر دوش دیگر نهیم
 از آن به که گردی تهی دست باز.
 کشیدش سوی خانه خویشتن
 به کتفش برآمد خداوند هوش
 ز بالا به دامان او در گذاشت
 ثواب ای جوانان و یاری و مزد
 دوان ، جامه پارسا در بغل
 که سرگشته‌یی را بر آمد مراد
 ببخشد بر وی دل نیک مسرد
 که نیکی کنند از کرم با بدان
 و گر چه بدان اهل نیکی نیند

چو نامردم^۱ آواز مردم شنید
 نهیبی از آن گیر و دار آمدش
 ز رحمت دل پارسا موم شد
 به تاریکی از پی فراز آمدش
 که ، یارا مرو، کاشنای توام
 ندیدم به مردانگی چون توکس
 یکی پیش خصم آمدن مرد وار
 براین هردو خصلت غلام توام
 گرت رای باشد به حکم کرم
 سزایی است کوتاه و در بسته سخت
 کلوخی دو بالای هم بر نهیم
 به چندان که در دست افتد بساز
 به دلداری و چاپلوسی و فن
 جوانمرد شبرو فرو داشت دوش
 بنفلاق^۲ دستار ورختی که داشت
 وز آنجا بر آورد غوغا که دزد
 به در جست از آشوب دزد دغل
 دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد
 خبیثی که بر کس ترحم نکرد
 عجب ناید از سیرت بخردان
 در اقبال نیکان بدان می‌زیند

خانه مهریار

که با ساده رویی^۳ در افتاده بود
 ز چوگان سختی به سختی چو گوی

یکی را چو سعدی دل ساده بود
 جفا بردی از دشمن سخت گوی

۱- نامردم، اشاره به آن دزد است. ۲- بنفلاق- به فتح اول- یعنی کلاه. ۳- ساده روی
 یعنی زیبا روی .

ز یاری به تندی نپرداختی^۱
 خبرزین همه سیلی و سنگ نیست؛
 ز دشمن تحمل زبوان کنند
 که گویند، یارا و مردی نداشت
 جوابی که شاید نشستن به زر،
 از آن می‌نکنجد درو کین کس
 چو بگذشت بر عارفی جنگجوی؛
 به پیکار دشمن نپرداختی
 همه خلق را نیست پنداشتی

به کین چین بر ابرو نینداختی
 یکی گفتش، آخرتورا ننگ نیست؛
 تن خویشتن سنبه^۲ دونان کنند
 نشاید ز دشمن خطا در گذاشت
 بدو گفت، شیدای شوریده سر
 دلم خانه مهر یار است و بس
 چه خوش گفت بهلول^۳ فرخنده خوی
 گرین مدعی دوست بشناختی^۴
 گراز هستی حق خبر داشتی

حکمت لقمان^۵

نه تن پرور و نازک اندام بود
 زبون دید و در کارگل داشتش
 به سالی سرایی ز بهرش بساخت
 ز لقمانش آمد نهیبی فراز
 بنخندید لقمان که: پوزش چه سود؛
 به يك ساعت از دل به در چون کنم؛
 که سود تو ما را زیانی نکرد
 مرا حکمت و معرفت گشت بیش
 که فرمایم وقت‌ها کار سخت
 چو یاد آیدم سختی کار گل
 نسوزد دلش بر ضعیفان خرد
 تو بر زبردستان درشتی مکن

شنیدم که لقمان سیه قام بود
 یکی بنده خویش پنداشتش
 جفا دید و با جور قهرش بساخت
 چو پیش آمدش بنده رفته، باز
 به پایش در افتاد و پوزش نمود
 به سالی ز جور جگر خون کنم
 ولی هم ببخشایم ای نیکمرد
 تو آباد کردی شبستان خویش
 غلامی است در خیل‌ای نیکبخت
 دگر ره نیازارش سخت دل
 هر آن کس که جور بزرگان نبرد
 گر از حاکمان سخت آید سخن

۱- یعنی تندی خشم سبب نمی‌شد که از یاری و مهربانی دست بردارد. ۲- سنبه- به ضم اول- یعنی فریفته و گول خورده. ۳- بهلول از اندیشمندان مجنون صفتی است که در زمان هارون الرشید می‌زیسته و در اواخر قرن دوم هجری در گذشته و از او سخنان عبرت‌آمیز نقل شده است. ۴- یعنی اگر خدا را می‌شناخت. ۵- از حکمای پیش از اسلام است که سوره ۳۱ قرآن به نام اوست.

نکو گفت بهرام شه با وزیر

که : دشوار با زبردستان مکیر

لطیفه‌یی از جنید

شنیدم که در دشت صنعا ۲ جنید
ز نیروی سر پنجه شیرگیر
پس از گرم ۳ و آهو گرفتن به‌بی
چومسکین و بیطاقتش دیدوریش
شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست؛
به ظاهر ، من امروز ازین بهترم
گرم پای ایمان نلفزد ز جای
وگر کسوت معرفت در برم
که سگ باهمه زشت نامی چومرد
ره این است سعدی که مردان راه
از آن بر ملایک شرف داشتند

سکی دید برکنده دندان صید
فرومانده عاجز چو روباه پیر
لگد خوردی از گوسفندان حی ۴
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
که داند که بهتر زما هر دو کیست؛
دگر تا چه راند قضا بر سرم
به سر بر نهم تاج عفو خدای
نماند ، به بسیار ازین کمترم
مر اورا به دوزخ نخواهند برد
به عزت نکردند در خود نگاه
که خود را به ازسگ نپنداشتند

بربط نواز

یکی بربطی ۵ در بغل داشت مست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
که ، دوشینه معذور بودی و مست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم
از این دوستان خدا بر سرند ۶
شنیدم که در خاک و خشن ۷ از مهان
مجرد ۸ به معنی نه عارف به دلق ۹

به شب در سر پارسایی شکست
بر سنگدل برد یک مشت سیم
تو را و مرا بربط و پسر شکست
تو را به نخواهد شد الا به سیم
که از خلق بسیار بر سر خوردند
یکی بود در کنج خلوت نهران
که بیرون کند دست حاجت به خلق

- ۱- از عارفان بزرگ قرن سوم هجری. ۲- صنعا؛ پایتخت یمن است. ۳- گرم
- بهضم اول - گوسفند وحشی است . ۴ - به فتح اول و تشدید یاء - قبیله .
- ۵- بربط نوعی ساز سیمی است . ۶ - یعنی دوستان خدا از این سبب بالاتر
- هستند که . ۷- وخن از ولایات آباد ماوراءالنهر بوده است . ۸ - یعنی کسی
- که دنیا و زخارف زندگی را رها کند . ۹- عارف به دلق ، یعنی کسی که از عارف
- بودن فقط جامه خشن و کهنه دارد .

در از دیگران بسته بر روی او
 ز شوخی^۱ به بدگفتن نیک‌مرد
 به‌جای سلیمان نشستن جو دیو^۲
 طمع کرده در صید موشان‌کوی
 که طبل تهی را رود بانگ دور
 برایشان تفریح‌کنان مرد و زن
 که یارب مرا این بنده را توبه‌بخش
 مرا توبه ده تا نکردهم هلاک
 که معلوم من کرد خوی بدم
 و گر نیستی گو: برو باد سنج^۴
 تو مجموع باش، او پراکنده‌گفت
 چنین است گو: گنده مغزی^۵ مکن
 که دانا فریب مشعبد^۶ خورد
 نیابد به نقص تو گفتن مجال
 نگر تا چه عیب گرفت، آن مکن
 که روشن کند بر من آهوی^۷ من

سعادت گشاده دری سوی او
 زبان آوری بیخرد سعی کرد
 که زنهار از این مکرودستان و ریو^۲
 دمامد بشویند چون گربه روی
 ریاضت کش از بهر نام و غرور
 همی‌گفت و خلقی بر او انجمن
 شنیدم که بگریست دانای و خشن
 و گراست گفت، ای خداوند پاک
 پسند آمد از عیب جوی خودم
 گر آنی که دشمنت گوید، مرنج
 اگر ابلهی مشک را گنده‌گفت
 و گر می‌رود در پیاز این سخن
 نه آئین عقن است و رای و خرد
 تو نیکو روش باش تا بدسگال
 چو دشوارت آمد ز دشمن سخن
 جز آن کس ندانم نکو گوی من

در پیشگاه علی (ع)

مگر مشکلتش را کند منجلی^۸
 جوابش بگفت از سر علم و رای
 بگفتا، چنین نیست یا بالحسن^۹
 بگفت: ارتودانی ازین به، بگوی
 به گل چشمه خور نشاید نهفت
 که: من بر خطا بودم او بر صواب

کسی مشکلی برد پیش علی
 امیر عدو بند کشور گشای
 شنیدم که شخصی در آن انجمن
 نرنجید از او حیدر نامجوی
 بگفت آنچه دانست و بایسته‌گفت
 پسندید از او شاه مرآن جواب

۱- شوخی؛ بی‌حیایی و بی‌شرمی. ۲- ریو؛ فریب و حیله. ظاهراً «فریب» ترکیبی از يك پیش‌آوند با «رب» است. ۳- در داستان سلیمان پادشاه و پیامبر اسرائیلیان است که يك بار به مدت چهل روز دیوی مقام او را تصاحب کرد. ۴- باد سنجیدن اندیشه باطل کردن و سخن بی‌پایه گفتن است. ۵- گنده مغزی یعنی بداندیشی. ۶- مشعبد؛ شعبده باز. ۷- آهو؛ عیب. ۸- منجلی؛ روشن، آشکار. ۹- ابوالحسن کنیه علی بن ابی‌طالب است.

به از ما سخن گوی دانایکی است
گر امروز بودی ۱ ، خداوند جاه
به در کردی از بارگه حاجیش
که من بعد بی آبرویی مکن
یکی را که پندار در سر بود
ز علمش ملال آید، از وعظ تنگ
گرت در دریای فضل است ، خیز
نبینی که از خاک افتاده خوار
مریضای حکیم آستین های در ۲
به چشم کسان در نیاید کسی ۴
مگو . تا بگویند شکر هزار

سالار عادل

که بالاتر از علم او علم نیست.
نکردی خود از کبر در وی نگاه
فرو کوفتندی به ناواجبش
ادب نیست پیش بزرگان سخن
مپندار هرگز که حق بشنود
شقایق به باران نروید ز سنگ
به اخلاص در پای درویش ریز
بروید گل و بشکفد نوبهار
چومی بینی از خویشتن خواجه پر ۲
که از خود بزرگی نماید بسی
چو خودگفتی ، از کس توقع مدار

گدایی شنیدم که در تنگ جای
ندانست درویش بیچاره کوست
بر آشفته بروی که : کوری مگر
نه کورم ولیکن خطا رفت کار
چه منصف بزرگان دین بوده اند
بنازند فردا تواضع کنان.
اگر می بترسی ز روز شمار
مکن خیره ۶ بر زیردستان ستم

آسان گیر

که بد سیرتان را نکو گوی بود
که : باری حکایت کن از سرگذشت

یکی خوب کردار و خوشحوی بود
به خواهش کسی دید چون درگذشت

- ۱- یعنی اگر آن همنشین علی امروز می بود و می زیست... ۲- کنایه از سخنان حکیمانانه است. ۳- از خویشتن پر بودن کنایه از تکبر و غرور است. ۴- به چشم در آمدن یعنی جلب توجه کردن. ۵- گردنان ، سروران و متکبران
- ۶- خیره ؛ بیهوده و بی دلیل .

دهانی به خنده چو گل باز کرد
که : بر من نکردند سختی بسی

گریه آسمان

چنین یاد دارم که سقای نیل^۱
گروهی سوی کوهساران شدند
گرفتند و از گریه جویی روان
به ذوالنون^۲ خبر داد از ایشان کسی
فروماندگان را دعائی بکن
شنیدم که ذوالنون به مدین^۳ گریخت
سبک عزم باز آمدن کرد پیر
ببرسد از او عارفی در نهفت ؛
شنیدم که بر مرغ و مور و ددان
در این کشور اندیشه کردم بسی
برفتم . مبادا که از شر من
بهی بایند ، لطف کن کآن بهان
تو آنکه شوی پیش مردم عزیز
بزرگی که خود را به خردی شمرد
الا ای که بر خاک ما بگذری
که گر خاک شد سعدی ، اورا چه غم ؛
به بیچارگی تن فرا خاک داد
بسی بر نیاید که خاکش خورد
نگر تا گلستان معنی شکفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی

چو بلبل به صوتی خوش آغاز کرد
که من سخت نگرفتمی بر کسی

نکرد آب بر مصر سالی سیل
به فریاد ، خواهان باران شدند
بیاید مگر گریه آسمان
که ؛ بر خلق رنج است و سختی بسی
که مقبول را رد نباشد سخن
بسی بر نیامد که باران برینخت
که پر شد به سیل بهاران غدیر
چه حکمت درین رفتنت بود؟ گفت:
شود تنگ روزی به فعل بدان
پریشان تر از خود ندیدم کسی
ببندد در خیر بر انجمن
ندیدندی از خود بتر در جهان
که مرخوشتن را نگیری به چیز
به دنیا و عقبی بزرگی ببرد
به خاک عزیزان که ؛ یاد آوری
که در زندگی خاک بودست هم
وگر گرد عالم بر آمد چو باد
دگر باره بادش به عالم برد
بر او ۴ هیچ بلبل چنین خوش نکفت
که بر استخوانش نروید گلی .

۱- سقای نیل ؛ نوشته اندکنایه از ابراست. ۲- از عرفای نامی مصر که نوشته اند
علم کیمیا می دانسته است . ۳- مدین از شهرهای مصر و در ساحل دریای احمر بوده
است . ۴- مرجع ضمیر «گلستان معنی» در مصراع اول است .

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصرخسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیالی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسنامه
 ۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
 ۳۵. نمونه اشعار رودکی
 ۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
 ۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
 ۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
 ۳۹. چند غزل از حافظ
 ۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
 ۴۱. چند معراجنامه
 ۴۲. برگزیده اشعار سنائی
 ۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
 ۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
 ۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
 ۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
 ۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
 ۴۸. منتخب کلیده و دمنه
 ۴۹. گزیده قصاید سعدی
 ۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
 ۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
 ۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
 ۵۳. گزیده اشعار سراج‌الدین قمری آملی
 ۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
 ۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی
 ۵۶. گزیده تاریخ بیهقی
 ۵۷. گزیده غزلیات شمس

